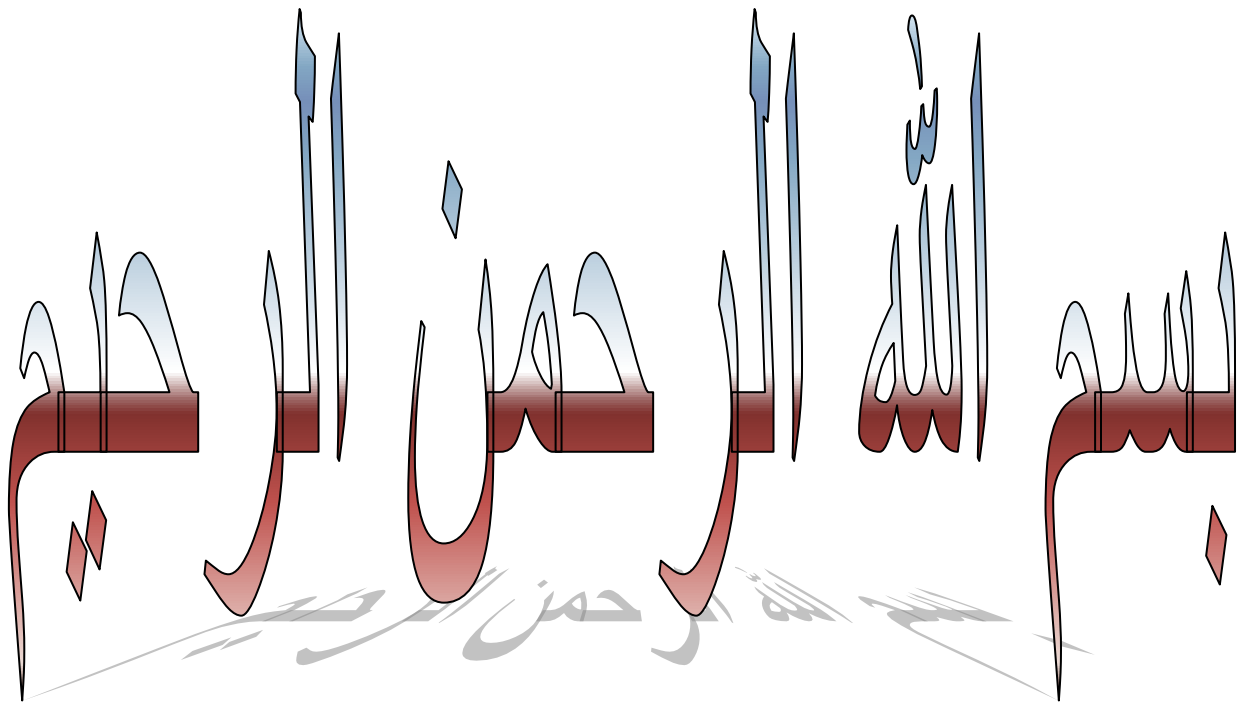




تهیه و ترتیب : جیحون " آمو "

سال : 1389 خورشیدی



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
4	مقدمه
5	شرح حال مولانا جلال الدین محمد بلخی
10	نظریات عبدالرحمان جامی راجع به مولانا
11	مولانا و خانواده او
12	موقعیت خانواده و اجتماع در زمان رشد مولانا
13	پدر مولانا
14	جوانی مولانا
15	اوضاع اجتماع و حکومت در دوره مولانا
19	مولانا پژوهی و مولانا دوستی در غرب
	نتیجه گیری
	منابع و ماخذ

مقدمه

مولانا جلال الدین محمد بلخی شاعر و حکیم نامدار بلخی ، ستاره درخشان و بی همتا در تاریخ شعر و ادبیات فارسی زبانان جهان است. با وجودی که قرن‌ها از وفات آن فرزانه شعرو ادب دری میگذرد ؛ هنوز هم کسی به پایه او زاده نشده است تا مثنوی به کیفیت مثنوی مولانا بسراید . شعرهای مولانا زیبایی ، نازکیالی و روانی خویش را هیچ وقت از دست نخواهند داد. اوست که هنوز بعد از گذشت قرن‌ها روزبه روز طرفدارانش افزوده میشوند. عشق و محبت نسبت به مولانا از سرحدات پارسی زبانان گذشته در دل ساکنان اروپا و امریکا نیز شور و غوغا برپا کرده است. کتاب مثنوی معنوی مولانا سالها در قاره امریکای شمالی پرفروشترین کتاب سال بوده است که این نشانه پی از دانش والا و خلاقیت آن عارف فرزانه میباشد. امروز در قرن بیست و یکم شاید روزی نباشد که سخن از مولانا نرود و یا سرودی سروده نشود که شعر مولانا را در خود داشته باشد.

مولانا هنگامی دست به شعر و شاعری میزند که عاشق شمس تبریزی میشود. او در همه عمر باقیمانده خود بعد از دوری با شمس تبریزی در عشق او میطپد و شعر میسراید. امروز ساکنان کوچه ادب همه و همه در عشق مولانا میطپند. در ولسوالی شغنان شعر های مولانا در مراسم خوشی وماتم سروده میشود. خوردسالان به گونه پی ، جوانان به گونه دیگر و کهن سالان به نحو دیگر از سروده های مولانای روم لذت میبرند. سالهای پیش علاقه مردم به خواندن کتابهای مولانا خیلی زیاد بود حتی جزئی از کتاب های دینی به شمار میرفت و چنین تلقی میشد که یک شخص مسلمان باید آنها را بخواند.

مولانا زندگی خود را از آغاز تا انجام در راه کسب معرفت و تهذیب و تزکیه نفس گذراند این احتمال است که اقوال و گفتار او بیش از آثاری باشد که همینک به طور مکتوب در دسترس است بهر حال مولانا در کتاب های بزرگ خود که هر يك گنجینه ای جاودان از ادب ، شعر ، عرفان ، تصوف ، معرفت ، کمال و اخلاق به شمار می رود. عمیق ترین افکار خود را با لطافت معنی و باریکی اندیشه و صفا و پختگی فکر عرفانی و مقصود رسا در اختیار خوانندگان و سالکان راه خویش گذارده است و آثار ارجمند و شریفی چون مثنوی معنوی ، دیوان کبیر یا دیوان شمس ، فیه مافیه ، مجالس سبعه و مکاتیب مولانا از او به یادگار مانده است. چون مولانا در ترکیه میزیست به روایتی دیوان شعری به زبان ترکی نیز داشته که از بین رفته است.

باتقدیم حرمت جیحون " آمو "

ولسوالی شغنان 1389

شرح حال مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی)

جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسینی خطیبی بکری بلخی معروف به مولوی یا ملای روم یکی از بزرگترین عارفان ایرانی و از بزرگترین شاعران درجه اول ایران بشمار می رود. خانواده وی از خاندانهای محترم بلخ بود و گویا نسبش به ابوبکر خلیفه میرسد و پدرش از سوی مادر دخترزاده سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود و به همین جهت به بهاء الدین ولد معروف شد.

وی در سال 604 هجری در بلخ ولادت یافت. چون پدرش از بزرگان مشایخ عصر بود و سلطان محمد خوارزمشاه با این سلسله لطفی نداشت، بهمین علت بهاء الدین در سال 609 هجری با خانواده خد خراسان را ترک کرد. از راه بغداد به مکه رفت و از آنجا در الجزیره ساکن شد و پس از نه سال اقامت در ملاطیه (ملاطیه) سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که عارف مشرب بود او را به پایتخت خود شهر قونیه دعوت کرد و این خاندان در آنجا مقیم شد. هنگام هجرت از خراسان جلال الدین پنج ساله بود و پدرش در سال 628 هجری در قونیه رحلت کرد.

پس از مرگ پدر مدتی در خدمت سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود و در سال 629 هجری به آن شهر آمده بود شاگردی کرد. سپس تا سال 645 هجری که شمس الدین تبریزی رحلت کرد جزو مریدان و شاگردان او بود. آنگاه خود جزو پیشوایان طریقت شد و طریقه ای فراهم ساخت که پس از وی انتشار یافت و به اسم طریقه مولویه معروف شد. خانقاهی در شهر قونیه بر پا کرد و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت. آن خانقاه کم کم بدستگاه عظیمی بدل شد و معظم ترین اساس تصوف بشمار رفت و از آن پس تا این زمان آن خانقاه و آن سلسله در قونیه باقی است و در تمام ممالک شرق پیروان بسیار دارد. جلال الدین محمد مولوی همواره با مریدان خود میزیست تا اینکه در پنجم جمادی الاخر سال 672 هجری رحلت کرد. وی یکی از بزرگترین شاعران ایران و یکی از مردان عالی مقام جهان است. در میان شاعران ایران شهرتش بپای شهرت فردوسی، سعدی، عمر خیام و حافظ میرسد و از اقربان ایشان بشمار میرود. آثار وی به بسیاری از زبانهای مختلف ترجمه شده است. این عارف بزرگ در وسعت نظر و بلندی اندیشه و بیان ساده و دقت در خصال انسانی یکی از برگزیدگان نامی دنیای بشریت بشمار میرود. یکی از بلندترین مقامات را در ارشاد فرزند آدمی دارد و در حقیقت او را باید در شمار اولیا دانست. سرودن شعر تا حدی تفنن و تفریح و یک نوع لفافه ای برای ادای مقاصد عالی او بوده و این کار را وسیله تفهیم قرار داده است. اشعار وی به دو قسمت منقسم میشود، نخست منظومه معروف اوست که از معروف ترین کتابهای زبان فارسی است و آنرا "مثنوی معنوی" نام نهاده است. این کتاب که صحیح ترین و معتبرترین نسخه های آن شامل 25632 بیت است، به شش دفتر منقسم شده و آن را بعضی به اسم صیقل الارواح نیز نامیده اند. دفاتر شش گانه آن همه بیک سیاق و مجموعه ای از افکار عرفانی و اخلاقی و سیر و سلوک است که در ضمن، آیات و احکام و امثال و حکایتهای بسیار در آن آورده است و آن را بخواهش یکی از شاگردان خود بنام حسن بن محمد بن اخی ترک معروف به حسام الدین چلبی که در سال 683 هجری رحلت کرده است به نظم درآورده. جلال الدین مولوی هنگامی که شوری و وجدی داشته، چون بسیار مجذوب سنایی و عطار بوده است، به همان وزن و سیاق منظومه های ایشان اشعاری با کمال زبردستی بدیبه میسروده است و حسام الدین آنها را می نوشته. نظم دفتر اول در سال 662 هجری تمام شده و در این موقع بواسطه فوت زوجه حسام الدین ناتمام مانده و سپس در سال 664 هجری دنباله آنرا گرفته و پس از آن بقیه را سروده است. قسمت دوم اشعار او، مجموعه بسیار قطوری است شامل نزدیک صدهزار بیت غزلیات و رباعیات بسیار که در موارد مختلف عمر خود سروده و در پایان اغلب آن غزلیات نام شمس الدین تبریزی را برده و بهمین جهت به کلیات شمس تبریزی و یا کلیات شمس معروف است. گاهی در غزلیات خاموش و خموش تخلص کرده

است و در میان آن همه اشعار که با کمال سهولت میسروده است، غزلیات بسیار رقیق و شیوا هست که از بهترین اشعار زبان فارسی بشمار تواند آمد.

جلال الدین بلخی پسری داشته است به اسم بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد که جانشین پدر شده و سلسله ارشاد وی را ادامه داده است. وی از عارفان معروف قرن هشتم بشمار میرود و مطالبی را که در مشافهات از پدر خود شنیده است در کتابی گرد آورده و "فیه مافیة" نام نهاده است. نیز منظومه ای بهمان وزن و سیاق مثنوی بدست هست که به اسم دفتر هفتم مثنوی معروف شده و به او نسبت میدهند اما از او نیست. دیگر از آثار مولانا مجموعه مکاتیب او و مجالس سبعة شامل مواظ اوست.

هرمان اته، خاور شناس مشهور آلمانی درباره جلال الدین محمد بلخی (مولوی) چنین نوشته است:

«به سال ششصد و نه هجری بود که فریدالدین عطار اولین و آخرین بار حریف آینده خود که میرفت در شهرت شاعری بزرگترین همدوش او گردد، یعنی جلال الدین را که آن وقت پسری پنجساله بود در نیشابور زیارت کرد. گذشته از اینکه (اسرارنامه) را برای هدایت او به مقامات عرفانی به وی هدیه نمود با یک روح نبوت عظمت جهانگیر آینده او را پیشگویی کرد.

جلال الدین محمد بلخی که بعدها به عنوان جلال الدین رومی اشتهار یافت و بزرگترین شاعر عرفانی مشرق زمین و در عین حال بزرگترین سخن پرداز وحدت وجودی تمام اعصار گشت، پسر محمد بن حسین الخطیبی البکری ملقب به بهاءالدین ولد در ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار هجری در بلخ به دنیا آمد. پدرش با خاندان حکومت وقت یعنی خوارزمشاهیان خویشاوندی داشت و در دانش و واعظی شهرتی بسزا پیدا کرده بود. ولی به حکم معروفین و جلب توجه عامه که وی در نتیجه دعوت مردم بسوی عالمی بالاتر و جهان بینی و مردم شناسی برتری کسب نمود. محسود سلطان علاءالدین خوارزمشاه گردید و مجبور شد بهمراهی پسرش که از کودکی استعداد و هوش و ذکاوت نشان میداد قرار خود را در فرار جوید و هر دو از طریق نیشابور که در آنجا به زیارت عطار نایل آمدند و از راه بغداد اول به زیارت مکه مشرف شدند و از آنجا به شهر ملطیه رفتند. در آنجا مدت چهار سال اقامت گزیدند؛ بعد به لارنده انتقال یافتند و مدت هفت سال در آن شهر ماندند. در آنجا بود که جلال الدین تحت ارشاد پدرش در دین و دانش مقاماتی را پیمود و برای جانشینی پدر در پند و ارشاد کسب استحقاق نمود. در این موقع پدر و فرزند بموجب دعوتی که از طرف سلطان علاءالدین کیقباد از سلجوقیان روم از آنان بعمل آمد به شهر قونیه که مقر حکومت سلطان بود عزیمت نمود و در آنجا بهاءالدین در تاریخ هیجدهم ربیع الثانی سال ششصد و بیست و هشت هجری وفات یافت.

جلال الدین از علوم ظاهری که تحصیل کرده بود خسته گشت و با جدی تمام دل در راه تحصیل مقام علم عرفان نهاد و در ابتداء در خدمت یکی از شاگردان پدرش یعنی برهان الدین ترمذی که 629 هجری به قونیه آمده بود تلمذ نمود. بعد تحت ارشاد درویش قلندری بنام شمس الدین تبریزی درآمد و از سال 642 تا 645 در مفاوضه او بود. شمس الدین با نبوغ معجزه آسای خود چنان تأثیری در روان و ذوق جلال الدین اجرا کرد که وی به سپاس و یاد مرشدش در همه غزلیات خود بجای نام خویشتن نام شمس تبریزی را بکار برد. هم چنین غیبت ناگهانی شمس، در نتیجه قیام عوام و خصومت آنها با علوی طلبی وی که در کوچه و بازار قونیه غوغائی راه انداختند و در آن معرکه پسر ارشد خود جلال الدین یعنی علاءالدین هم مقتول گشت. مرگ علاءالدین تأثیری عمیق در دلش گذاشت و او برای یافتن تسلیت و جستن راه تسلیم در مقابل مشیعت، طریقت جدید سلسله مولوی را ایجاد نمود که آن طریقت تا کنون ادامه دارد و مرشدان آن همواره از

خاندان خود جلال الدین انتخاب می‌گردند. علائم خاص پیروان این طریقت عبارتست در ظاهر از کسوه عزا که بر تن می‌کنند و در باطن از حال دعا و جذبه و رقص جمعی عرفانی یا سماع که بر پا میدارند و واضع آن خود مولانا هست. و آن رقص همانا رمزیت از حرکات دوری افلاک و از روانی که مست عشق الهی است. و خود مولانا چون از حرکات موزون این رقص جمعی مشتعل میشد و از شوق راه بردن به اسرار وحدت الهی سرشار می‌گشت؛ آن شکوفه‌های بی‌شمار غزلیات مفید عرفانی را میساخت که به انضمام تعدادی ترجیع بند و رباعی دیوان بزرگ او را تشکیل میدهد. بعضی از اشعار آن از لحاظ معنی و زیبایی زبان و موزونیت ابیات جواهر گرانبه‌ای ادبیات جهان محسوب میشود.

اثر مهم دیگر مولانا که نیز بر از معانی دقیق و دارای محسنات شعری درجه اول است، همانا شاهکار او کتاب مثنوی یا به عبارت کامل تر "مثنوی معنوی" است. در این کتاب که شاید گاهی معانی مشابه تکرار شده و بیان عقاید صوفیان بطول و تفصیل کشیده و از این حیث موجب خستگی خواننده گشته است. آنچه به زیبایی و جانداري این کتاب این کتاب می‌افزاید، همانا سنن و افسانه‌ها و قصه‌های نغز و پر مغزیست که نقل گشته. الهام‌کنند مثنوی شاگرد محبوب او "چلبی حسام الدین" بود که اسم واقعی او حسن بن محمد بن اخي ترک، است. مشارالیه در نتیجه مرگ خلیفه (صلاح الدین زرکوب) که بعد از تاریخ 657 هجری اتفاق افتاد، بجای وی بجانشینی مولانا برگزیده شد و پس از وفات استاد مدت ده سال بهمین سمت مشغول ارشاد بود تا اینکه خودش هم به سال 683 هجری درگذشت. وی با کمال مسرت مشاهده نمود که مطالعه مثنوی‌های سنائی و عطار تا چه اندازه در حال جلال الدین جوان ثمر بخش است. پس او را تشویق و ترغیب به نظم کتاب مثنوی کرد و استاد در پیروی از این راهنمایی حسام الدین دفتر اول مثنوی را بر طبق تلقین وی برشته نظم کشید و بعد بواسطه مرگ همسر حسام الدین ادامه آن دو سال وقفه برداشت. ولی به سال 662 هجری استاد بار دیگر بکار سرودن مثنوی پرداخت و از دفتر دوم آغاز نمود و در مدت ده سال منظومه بزرگ خود را در شش دفتر به پایان برد.

بهترین شرح حال جلال الدین و پدر و استادان و دوستانش در کتاب مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی یافت میشود. وی از شاگردان جلال الدین چلبی عارف، نوه مولانا متوفی سال 710 هجری بود. همچنین خاطرات ارزش داری از زندگی مولانا در "مثنوی ولد" مندرج است که در سال 690 هجری تألیف یافته و تفسیر شاعرانه ایست از مثنوی معنوی. مؤلف آن سلطان ولد فرزند مولانا است، و او به سال 623 هجری در لارنده متولد شد و در سال 683 هجری به جای مرشد خود حسام الدین بمسند ارشاد نشست و در ماه رجب سال 712 هجری درگذشت. نیز از همین شخص یک مثنوی عرفانی بنام "ربانامه" در دست است.»

از شروح معروف مثنوی در قرنهای اخیر از شرح مثنوی حاج ملا هادی سبزواری و شرح مثنوی شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر که متأسفانه بعلمت مرگ نابهنگام وی ناتمام مانده و فقط سه مجلد مربوط به دفتر نخست مثنوی چاپ و منتشر شده است. و همچنین شرح مثنوی علامه محمد تقی جعفری تبریزی باید نام برد.

عابدین پاشا در شرح مثنوی این دو بیت را به جامی نسبت داده که درباره جلال الدین رومی و کتاب مثنوی سروده:

آن فریدون جهان معنوی	بس بود برهان ذاتش مثنوی
من چه گویم وصف آن عالی جناب	نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

شمس و قمرم آمد ، سمع و بصرم آمد
مستی سرم آمد نور نظرم آمد
آن راه زخم آمد ، توبه شکنم آمد
امروز به از دینه ، ای مونس دیرینه
آنکس که همی جستم ، دی من بچراغ او را
دو دست کمر کرد او ، بگرفت مرا در بر
آن باغ و بهارش بین ، وان خمر خمارش بین
از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد
امروز سلیمانم کانگشتریم دادی
از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم
وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم
وقتست که در تابم چون صبح درین عالم
بیتی دو بماند اما ، بردند مرا ، جانا

وان سیم برم آمد وان کان زرم آمد
چیز دگر ار خواهی چیز دگرم آمد
وان یوسف سیمین بر ، ناگه ببرم آمد
دی مست بدان بودم ، کز وی خبرم آمد
امروز چو تنگ گل ، بر رهگذرم آمد
زان تاج نکورویان نادر کمرم آمد
وان هضم و گوارش بین چون گلشکرم آمد
وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد
وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد
یارب چه سعادتها که زین سفرم آمد
وقتست که بر پرم چون بال و پرم آمد
وقتست که بر غرم چون شیر نرم آمد
جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد

عبدالرحمن جامي مینویسد:

« بخت مولانا بهاءالدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانه های ما سیر میکردند. یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا از این بام بر آن بام بجهیم. جلال الدین محمد گفته است: این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوارن دیگر می آید، حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود، اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوي آسمان بپریم. و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غایب شد، فریاد برآوردند، بعد از لحظه ای رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمد و گفت: آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمان ها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند؛ و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم به این جایگاه فرود آوردند.»

و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار می کرد. و گویند که در آن وقت که (همراه پدر خود بهاءالدین ولد) به مکه رفته اند در نیشابور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه به وی داده بود و آن پیوسته با خود می داشت.....

فرموده است که: مرغی از زمین بالا پرد اگر چه به آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد، و همچنین اگر کسی درویش شود و به کمال درویشی نرسد، اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد.....

یکی از اصحاب را غمناک دید، فرمود همه دل تنگی از دل نهادگی بر این عالم است. مردی آنست که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه بی که بچشی دانی که به آن نمایی و جای دیگر روی هیچ دلنگ نباشی.

و فرموده است که آزاد مرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد، و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده، اما با خدمت مولوی خوش نبوده. پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؛ چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند. یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگ بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا پرس که تو چنین گفته ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس پیامد و بر مولانا سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؟! گفت: گفته ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می گویی هم یکی ام. آنکس خجل شده و باز گشت. شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی گفته است که مرا این سخن از وی به غایت خوش آمده است.

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند؟ گفت: مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن، درویش را گناهی عظیم است. و گفته که در این معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرمود که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان.

و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که: از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمهاالله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار رحمةالله تجلی کرد و مرشد او شد، و

گفت در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد و معاون باشم در هر لباسی که باشم.

باز به قول افلاکی، جلال‌الدین محمد در هفده سالگی در شهر لارنده به امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی محترم و معتبر بود به زنی گرفت و این واقعه بایستی در سال 622 هجری اتفاق افتاده باشد و بهاء‌الدین محمد به سلطان ولد و علاء‌الدین محمد دو پسر مولانا از این زن تولد یافته‌اند.

مولانا و خانواده او

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی در سال 604 روز ششم ربیع الاول هجری قمری متولد شد. هر چند او در اثر خود فیه مافیه اشاره به زمان پیش تری می‌کند؛ یعنی در مقام شاهدهی عینی از محاصره و فتح سمرقند به دست خوارزمشاه سخن می‌گوید. در شهر بلخ زادگاه او بود و خانه آنها مثل یک معبد کهنه آکنده از روح، انباشته از فرشته سرشار از تقدس بود. کودک خاندان خطیبان محمد نام داشت اما در خانه با محبت و علاقه ای آمیخته به تکریم و اعتقاد او را جلال‌الدین می‌خواندند - جلال‌الدین محمد، پدرش بهاء‌ولد که یک خطیب بزرگ بلخ و یک واعظ و مدرس پر آوازه بود از روی دوستی و بزرگی او را ((خداوندگار)) می‌خواند خداوندگار برای او همه امیدها و تمام آرزوهایش را تجسم می‌داد. با آنکه از یک زن دیگر دختر قاضی شرف - پسری بزرگتر به نام حسین داشت، به این کودک نو رسیده که مادرش مومنه خاتون از خاندان فقیهان و سادات سرخس بود - و در خانه بی بی علوی نام داشت - به چشم دیگری می‌دید. خداوندگار خردسال برای بهاء‌ولد که در این سالها از تمام دردهای کلان‌سالی رنج می‌برد عبارت از تجسم جمیع شادیه و آرزوها بود. سایر اهل خانه هم مثل خطیب سالخورده بلخ، به این کودک هشیار، اندیشه ور و نرم و نزار با دیده علاقه می‌نگریستند. حتی خاتون مهیمنه مادر بهاء‌ولد که در خانه ((مامی)) خوانده می‌شد و زنی تند خوی، بد زبان و ناسازگار بود، در مورد این نواده خردسال نازک اندام و خوش زبان نفرت و کینه ای که نسبت به مادر او داشت از یاد می‌برد. شوق پرواز در ماورای ابرها از نخستین سالهای کودکی در خاطر این کودک خاندان خطیبان شکفته بود. عروج روحانی او از همان سالهای کودکی آغاز شد - از پرواز در دنیای فرشته ها، دنیای ارواح، و دنیای ستاره ها که سالهای کودکی او را گرم و شاداب و پر جاذبه می‌کرد. در آن سالها رؤیاهایی که جان کودک را تا آستانه عرش خدا عروج می‌داد، چشمهای کنجکاو او را در نوری وصف ناپذیر که اندام اثیری فرشتگان را در هاله خیره کننده ای غرق می‌کرد می‌گشود. بر روی درختهای در شکوفه نشسته خانه فرشته ها را به صورت گل‌های خندان می‌دید. در پرواز پروانه های بی آرام که بر فراز سبزه های موج باغچه یکدیگر را دنبال می‌کردند آنچه را بزرگترها در خانه به نام روح می‌خواندند به صورت ستاره های از آسمان چکیده می‌یافت. فرشته ها، که از ستاره ها پائین می‌مدند با روحها که در اطراف خانه بودند از بام خانه به آسمان بالا می‌رفتند طی روزها و شبها با نجوایی که در گوش او می‌کردند او را برای سرنوشت عالی خویش، پرواز به آسمانها، آماده می‌کردند - پرواز به سوی خدا.

موقعیت خانواده و اجتماع در زمان رشد مولانا

-پدر مولانا بهاء ولد پسر حسین خطیبی در سال (546) یا (542) هجری قمری در بلخ خراسان آنزمان متولد شد. خانواده ای مورد توجه خاص و عام و نه بی بهره از مال و منال و همه شرایط مہیای ساختن انسانی متعالی، کودکی را پشت سر می گذارد و در هنگامه بلوغ انواع علوم و حکم را فرا می گیرد. محمد بن حسین بهاء الدین ولد ملقب به سلطان العلماء (متولد حدود 542ق/1148میا کمی دیر تر) از متکلمان الهی به نام بود. بنا به روایت نوه اش؛ شخص پیامبر (ص) این اقب را در خوابی که همه عالمان بلخ در یک شب دیده بودند؛ به وی اعطا کرده است. بهاء الدین عارف بود و بنا بر برخی روایات؛ او از نظر روحانی به مکتب احمد غزالی (ف. 520ق/1126م) وابسته است. با این حال نمی توان قضاوت کرد که عشق لطیف عرفانی؛ آن گونه که احمد غزالی در سوانح خود شرح می دهد؛ چه اندازه بر بهاء الدین و از طریق او بر شکل گیری روحانی فرزندش جلال الدین تاثیر داشته است. اگر عقیده افلاکی در باره فتوایی بهاء الدین ولد که: زناء العیون النظر صحت داشته باشد؛ مشکل است که انتساب او به مکتب عشق عارفانه غزالی را باور کرد حال آنکه وابستگی نزدیک او به مکتب نجم الدین کبری؛ موسس طریقه کبرویه به حقیقت نزدیکتر است. بعضی مدعی شده اند که خانواده پدری بهاء الدین از احفاد ابو بکر؛ خلیفه اول اسلام هستند. این ادعا چه حقیقت داشته باشد و چه نداشته باشد درباره پیشینه قومی این خانواده هیچ اطلاع مسلمی در دست نیست. نیز گفته شده که زوجه بهاء الدین؛ از خاندان خوارزمشاهیان بوده است که در ولایات خاوری حدود سال 3-472ق/1080م حکومت خود را پایه گذاری کردند ولی این داستان را هم می توان جعلی دانست و رد کرد. او با فردوس خاتون ازدواج می کند، که برخی به علت اشکال زمانی در این ازدواج شک نموده اند.

او برای دومین بار به گفته ای ازدواج می کند. همسر او بی بی علوی یا مومنه خاتون است که او را از خاندان فقیهان و سادات سرخسی می دانند.

از این بانو، علاو الدین محمد در سال 602 و جلال الدین محمد در سال 604 روز ششم ربیع الاول هجری قمری متولد شدند. بهاء الدین از جهت معیشت در زحمت نبود خانه اجدادی و ملک و مکننت داشت. در خانه خود در صحبت دوزن که به هر دو عشق می ورزید و در صحبت مادرش ((مامی)) و فرزندان از آسایش نسبی بر خوردار بود ذکر نام الله دایم بر زبانش بود و یاد الله به ندرت از خاطرش محو می شد با طلوع مولانا برادرش حسین و خواهرانش که به زاد از وی بزرگتر بودند در خانواده تدریجاً در سایه افتادند و بعدها در بیرون از خانواده هم نام و یاد آنها فراموش شد. جلال که بر وفق آنچه بعدها از افواه مریدان پدرش نقل میشد؛ از جانب پدر نژادش به ابوبکر صدیق خلیفه رسول خدا می رسید و از جانب مادر به اهل بیت پیامبر نسب میرسانید.

پدر مولانا:

پدرش محمدبن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولد بلخی و ملقب به سلطان العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و به روایت افلاکی احمد دده در مناقب العارفین، سلسله او در تصوف به امام احمد غزالی می پیوست و مردم بلخ به وی اعتقادی بسیار داشتند و بر اثر همین اقبال مردم به او بود که محسود و مبعوض سلطان محمد خوارزمشاه شد.

گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاءالدین ولدهمواره بر منبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می داد و آنان را بدعت گذار می خواند.

گفته های او بر سر منبر بر امام فخرالدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی با وی برانگیخت.

بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهایی خویش از آن مهلکه به جلاء وطن تن در داد و سوگند خورد که تا آن پادشاه بر تخت سلطنت نشسته است بدان شهر باز نگردد. گویند هنگامیکه اوزادگاه خود شهر بلخ را ترک می کرد از عمر پسر کوچکش جلالالدین بیش از پنج سال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب العارفین در حکایتی اشاره می کند که کدورت فخر رازی با بهاءالدین ولد از سال 605 هجری آغاز شد و مدت یک سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال 606 هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاءالدین درست دانست. ظاهراً رنجش بهاءالدین از خوارزمشاه تا بدان حد که موجب مهاجرت وی از بلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی بر حقایق تاریخی نیست.

تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاءالدین ولد و بزرگانی مانند شیخ نجم الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبار وحشت آثر قتل عامها و نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است، که مردم دورانیشی را چون بهاءالدین به ترک شهر و دیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلالالدین در مثنوی ولدنامه تأیید می کند. چنانکه گفته است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زانکه شد کارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید و خبر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن افلام	منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستند و به رازی راز	کشت از آن قوم بیحد و بسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب	هست حق را هزار گونه عقاب

این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاءالدین از بلخ در پیش از 617 هجری که سال هجوم لشکریان مغول و چنگیز به بلخ است بوقوع پیوست و عزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.

جوانی مولانا:

پس از مرگ بهاءالدین ولد، جلالالدین محمدکه در آن هنگام بیست و چهار سال داشت بنا به وصیت پدرش و یا به خواهش سلطان علاءالدین کیقباد بر جای پدر بر مسند ارشاد بنشست و متصدی شغل فتوی و امور شریعت گردید. یکسال بعدبرهانالدین محقق ترمذی که از مریدان پدرش بود به وی پیوست. جلالالدین دست ارادت به وی داد و اسرار تصوف و عرفان را از او فرا گرفت. سپس اشارت اوبه جانب شام و حلب عزیمت کردتا در علوم ظاهر ممارست نماید. گویند که برهانالدین به حلب رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت و در مدرسه حلاویه مشغول تحصیل شد. در آن هنگام تدریس آن مدرسه بر عهده کمالالدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابنالعديم قرار داشت و چون کمالالدین از فقهای مذهبی حنفی بودناچار بایستی مولانا در نزد او به تحصیل فقه آن مذهب مشغول شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا سفردمشق کردواز چهار تا هفت سال در آن ناحیه اقامت داشت و به اندوختن علم ودانش مشغول بودوهمه علوم اسلامی زمان خودرا فرا گرفت. مولانادرهمین شهر به خدمت شیخ محییالدین محمدبن علی معروف به ابنالعربی (560-638) که از بزرگان صوفیه اسلام وصاحب کتاب معروف فصوصالحکم است رسید. ظاهرا توقف مولانا در دمشق بیش از چار سال به طول نیانجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهانالدین محقق ترمذی که در سال 638 روی داده در حلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی در حلب وشام که گویامجموع آن به هفت سال نمی‌رسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به شهر قیصریه رسیدصاحب شمسالدین اصفهانی می‌خواست که مولانارابه خانه خودبرداماسید برهانالدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت و گفت سنت مولای بزرگ آن بوده که در سفرهای خود، در مدرسه منزل می‌کرده است.

سیدبرهانالدین در قیصریه درگذشت وصاحب شمسالدین اصفهانی مولاناراازاین حادثه آگاه ساخت ووی به قیصریه رفت و کتب و مرده ریگ او را بر گرفت و بعضی را به یادگار به صاحب اصفهانی داد و به قونیه باز آمد.

پس از مرگ سیدبرهانالدین مولانا بالاستقلال برمسند ارشادو تدریس بنشست و از 638 تا 642 هجری که قریب پنج سال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه و علوم دین می‌پرداخت.

اوضاع اجتماع و حکومت در دوره مولانا

مولانا در عصر سلطان محمد خوارزمشاه به دنیا آمد. خوارزمشاه در سال 3(-602ق) موطن جلال الدین را که در تصرف غوریان بود تسخیر کرد. مولوی خود در اشعارش، آنجا که کوشیده است شرح دهد که هجران چگونه او را غرقه در خون ساخته است... به خونریزی جنگ میان خوارزمشاهیان و غوریان اشاره می کند. در آن هنگام که خداوندگار خاندان بهاء ولد هفت ساله شد (604-611) خراسان و ماوراء النهر از بلخ تا سمرقند و از خوارزم تا نیشابور عرصه کروف سلطان محمد خوارزم شاه بود. ایلک خان در ماوراءالنهر و شنسییان در ولایت غور با اعتلای او محکوم به انقراض شدند. اتابکان در عراق و فارس در مقابل قدرت وی سر تسلیم فرود آوردند. در قلمرو زبان فارسی که از کاشغر تا شیراز و از خوارزم تا همدان و آن سو تر امتداد داشت جز محروسه سلجوقیان روم تقریباً هیچ جا از نفوذ فزاینده او بر کنار نمانده بود. حتی خلیفه بغداد الناصرین الله برای آنکه از تهدید وی در امان ماند ناچار شد دایم پنهان و آشکار بر ضد او به تحریک و توطئه پردازد. توسعه روز افزون قلمرو او خشونت و استبدادش را همراه ترکان و خوارزمیانش همه جا برد.

یک لشکر کشی او بر ضد خلیفه تا همدان و حتی تا نواحی مجاور قلمرو بغداد پیش رفت فقط حوادث نا بیوسیده و حساب نشده او را به عقب نشینی واداشت. لشکر کشی های دیگرش در ماوراء النهر و ترکستان در اندک مدت تمام ماوراءالنهر و ترکستان در اندک مدت تمام او را و ترکستان را تا آنجا که به سرزمین تاتار می پیوست مقهور قدرت فزاینده او کرد. قدرت او در تمام این ولایات مخرب و مخوف بود و ترکان فنقلی که خویشان مادرش بودند ستیزه خویی و بی رحمی و جنگاوری خود را پشتیبان آن کرده بودند. مادرش ترکان خاتون، ملکه مخوف خوارزمیان، این فرزند مستبد اما عشرتجوی و وحشی خوی خویش را همچون بازیچه بی در دست خود می گردانید. خاندان خوارزمشاه در طی چندین نسل فرمانروایی، خوارزم و توابع را که از جانب سلجوقیان بزرگ به آنها واگذار شده بود به یک قدرت بزرگ تبدیل کرده بود. قدیم خاندان قطب الدین طشت دار سنجر که خوارزم را به عنوان اقطاع به دست آورده بود، برده ایی ترک بود و در دستگاه سلجوقیان خدمات خود را از مراتب بسیار نازل آغاز کرده بود. در مدت چند نسل اجداد جنگجوی سلطان اقطاع کوچک این نیای بی نام و نشان را توسعه تمام بخشیدند و قبل از سلطان محمد پدرش علاءالدین تکش قدرت پروردگان خود سلجوقیان را در خراسان و عراق پایان داده بود. خود شاه با پادشاه غور و پادشاه سمرقند جنگیده بود. حتی با قراخانیان که یک چند حامی و متحد خود و پدرش در مقابل غوریان بودند نیز کارش به جنگ کشیده بود.

تختگاه او محل نشو و نما و فرقه های گوناگون و مهد پیدایش مذاهب متنازع بود. معتزله که اهل تنزیه بودند در یک گوشه این قلمرو وسیع با کرامیه که اهل تجسیم بودند در گوشه دیگر، دایم درگیری داشتند. صوفیه هم بازارشان گرم بود و از جمله در بین آنها پیروان شیخ کبری نفوذشان در بین عامه موجب توهم و ناخرسندی سلطان بود. اشعریان که به علت اشتغال به ریزه کاریهای مباحث مربوط به الهیات کلام به عنوان فلاسفه خوانده می شدند هم نزد معتزله و کرامیه و هم نزد اکثریت اهل سنت که در این نواحی غالباً حنفی مذهب بودند و همچنین نزد صوفیه نیز که طرح این گونه مسائل را در مباحث الهی مایه بروز شک و گمراهی تلقی می کردند مورد انتقاد شدید بودند. وعاظ صوفی و فقهای حنفی که متکلمان اشعری و ائمه معتزلی را موجب انحراف و تشویش اذهان عام می دیدند از علاقه ای که سلطان به چنین مباحثی نشان میداد ناخرسند بودند و گه گاه به تصریح یا کنایه ناخرسندی خود را آشکار می کردند.

دربار سلطان عرصه بازیهای سیاسی قدرتجویان لشکری از یک سو و صحنه رقابت ارباب مذاهب کلامی از سوی دیگر بود. در زمان نیاکان او وجود این منازعات بین روسای عوام در دسته بندی های سیاسی هم تاثیر گذاشته بود چنانکه خوارزمشاهان نخستین ظاهراً کوشیده بودند از طریق وصلت با خانواده های متنفع مذهبی احساسات عوام را پشتیبان خود سازند و نسبت خویشی که بعدها بین خاندان بهاء ولد با سلاله خوارزمشاهیان ادعا شد ظاهراً از همین طریق بوجود آمده بود. با آنکه صحت این ادعا هرگز از لحاظ تاریخ مسلم نشد احتمال آنکه کثرت مریدان بهاءولد؛ موجب توهم سلطان و داعی الزام غیر مستقیم او به ترک قلمرو سلطان شده باشد هست.

معهدا غیر از سلطان تعدادی از فقهاء قضات و حکام ولایات هم؛ به سبب طعنهایی که بهاءولد در مجالس خویش در حق آنها اظهار می کرد بدون شک در تهیه موجبات ناراضیتی او از اقامت در قلمرو سلطان عامل موثر بود.

در قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه که بلخ هم کوتاه زمانی قبل از ولادت خداوندگار به آن پیوسته بود (603) تعداد واعظان بسیار بود. و بهاءولد از واعظانی بود که از ارتباط با حکام و فرمانروایان عصر ترفع می ورزید و حتی قرابت سببی را که بر موجب بعضی از روایات با خاندان سلطان داشت _ اگر داشت- وسیله ای برای تقرب به سلطان نمی کرد. از سلطان به سبب گرایشهای فلسفی وی ناخرسند بود. فلسفه بدان سبب که با چون و چرا سر و کار داشت با ایمان که تسلیم و قبول را الزام می کرد مغایر می دید. لشکر کشی سلطان بر ضد خلیفه بغداد بی اعتنایی او در حق شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود؛ و اقدام او به قتل شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود؛ و اقدام او به قتل شیخ مجد الدین بغدادی صوفی محبوب خوارزم که حتی مادر سلطان را ناخرسند کرد؛ در نظر وی انعکاس همین مشرب فلسفی و بی اعتقادی او در حق اهل زهد و طریقت بود. در آن زمان بلخ یکی از مراکز علمی اسلامی بود. این شهر باستانی در دوره پیدایش تصوف شرق سهم مهمی را ایفا کرده، موطن بسیاری از علمای مسلمان در نخستین سده های هجری بوده است. از آنجائیکه این شهر پیش از این مرکز آیین بودا بوده است احتمال دارد ساکنانش _ یا جوش _ واسطه انتقال پاره ای از عقاید بودایی که در افکار صوفیان اولیه منعکس است قرار گرفته باشد؛ مگر ابراهیم بن ادهم ((شاهزاده فقیر روحانی)) از ساکنان پاکزاد بلخ نبوده که داستان تغییر کیش او در هیأت افسانه بودا نقل شده است؟

فخر الدین رازی فیلسوف و مفسر قرآن که نزد محمد خوارزمشاه محبوبیتی عظیم داشت، در دوران کودکی جلال الدین یکی از علمای عمده شهر بود. گفته می شد که او حکمران را علیه صوفیان تحریک کرد و سبب شد که مجد الدین عراقی عارف را در آمودریا (سیبجون) غرق کنند (616ق/1219م) بهاءالدین ولد نیز همان گونه که از نوشته هایش بر می آید ظاهراً با فخرالدین رازی مناسبات دوستانه نداشته است؛ این متکلم الهی پرهیزگار و عارف که ((از کثرت تجلیات جلالی، مزاج مبارکش تند و باهیبت شده بود...)) قلباً با فلسفه و نزدیکی معقولات با دین مخالف بود این نگرش را که پیش از این، در یک سده قبل، در اشعار سنایی آشکارگشته بود، جلال الدین هم به ارث برد. دوستش شمس الدین رازی را ((کافر سرخ)) می خواند، این طرز فکر را قویتر ساخت. نیم سده بعد از مرگ رازی مولانا جلال الدین از سرودن این بیت پرهیز نکرد که:

فخر رازی راز دار دین بدی

اندر این بحث ار خرد ره بین بدی

به هر تقدیر تعریض و انتقاد بهاء‌ولد در حق فخر رازی (تعرضهای گزنده و انتقادهای تندی که او در مجالس وعظ از فخر رازی و حامیان تاجدار او می کرد البته خصومت آنان را بر می انگیزت) و اصحاب وی شامل سرزنش سلطان در حمایت آنها نیز بود. از این رو مخالفان از ناخرسندی که سلطان از وی داشت استفاده کردند و با انواع تحریک و ایذا؛ زندگی در بلخ؛ در وخش؛ در سمرقند و تقریباً در سراسر قلمرو سلطان را برای وی دشوار کردند. بدین سان توقف او در قلمرو سلطان موجب خطر و خروج وی را از بلخ و خوارزم متضمن مصلحت ملک نشان دادند در آن زمان تهدید مغولان در آسیای مرکزی احساس می شده است خوارزمشاه خود با کتن چند تاجر مغول مهلك ترین نقش را در داستان غم انگیزی که در خلال سالهای بعد، به تمام خاور نزدیک، و دور کشیده شد، بازی کرد. دلایل سفر بهاء‌الدین به سرزمینهای بیگانه هر چه بود او همراه مریدانش (که سپهسالار، تعداد سان را 300 نفر می گوید) در زمانی که مغولان شهر را غارت کردند، از موطن خود بسیار فاصله گرفته بودند. بلخ در سال 617/1220م به ویرانه‌هایی بدل شد و هزاران نفر به قتل رسیدند.

چون تو در بلخی روان شو سوی بغداد ای پدر تا به هر دم دورتر باشی ز مرو و ازهری

مقارن این احوال قلمرو سلطان خاصه در حدود سمرقند و بخارا و نواحی مجاور سیحون بشدت دستخوش تزلزل و بی ثباتی بود. از وقتی قراختائیان و سلطان سمرقند؛ قدرت و نفوذ خود را در این نواحی از دست داده بودند. اهالی بسیاری از شهرهای آن حدود به الزام عمال خوارزم شاه شهر و دیار خود را رها کرده بودند و خانه‌های خود را به دست ویرانی سپرده بودند. در چنین احوالی شایعه احتمال یا احساس قریب الوقوع یک هجوم مخرب و خونین از جانب اقوام تاتار اذهان عامه را به شدت مظطرب می کرد. بهاء‌ولد که سالها در اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان شاهد ناخرسندی عامه از غلبه مهاجمان بود و سقوط آن بلاد را در مقابل هجوم احتمالی تاتار امری محقق می یافت خروج از قلمرو خوارزمشاه را برای خود و یاران مقرون به مصلحت و موجب نیل به امنیت تلقی می کرد. در آن ایام بلخ یکی از چهار شهر بزرگ خراسان محسوب می شد که مثل سه شهر دیگر آن مرو و هرات و نیشابور بارها تختگاه فرمانروایان ولایت گشته بود. با آنکه طی نیم قرن در آن ایام؛ معروض ویرانیهای بسیار شده بود در این سالها هنوز از بهترین شهرهای خراسان و آبادترین پراوازه‌ترین آنها به شمار می آمد غله آن چندان زیاد بود که از آنجا به تمام خراسان و حتی خوارزم غله می بردند. مساجد و خانقاههای متعدد در آنجا جلب نظر می کرد. مجالس وعظ و حدیث در آنجا رونق داشت و شهر به سبب کثرت مدارس و علما وزهاد ((قبة الاسلام)) خوانده می شد. از وقتی بلخ به دست غوریان افتاد و سپس به قلمرو خوارزمشاهیان الحاق گشت شدت این تحریکات عامل عمده ای در ناخرسندی بهاء‌ولد از این زاد بوم دیرینه نیاکان خویش بود. در قلمرو خوارزمشاه که مولانا آن را پشت سر گذاشت همه جا از جنگ سخن در میان بود. از جنگهای سلطان با ختائیان، از جنگهای سلطان با خلیفه و از جنگهای سلطان در بلاد ترک و کاشغر. تختها می لرزید و سلاله‌هایی فرمانروایی منقرض میگشت. آوازه هجوم قریب الوقوع تاتار همه جا وحشت می پراکند و شیخ خان جهانگشای از افقهای دور دست شرق پیش می آمد و رفته رفته خوارزمشاه جنگجوی مهیب را هم به وحشت می انداخت. از وقتی غلبه بر گور خان ختایی (607) قلمرو وی را با سرزمینهای تحت فرمان چگیز خان مغول همسایه کرده بود وحشت از این طوایف وحشی و کافر در اذهان عامه خلق خاصه در نواحی شرقی ماوراءالنهر احساس می شد. حتی در نیشابور که از غربترین ولایات خراسان محسوب میشد در این اوقات دلنگرانی‌های پیش از وقت بود که بعدها از جانب مدعیان اشراف بر آینده به صورت یک پیشگوئی شاعرانه به وجود آمد و به سالهای قبل از وقوع حادثه منسوب گشت. آوازه خان جهانگشای، چنگیز خان مغول تمام ماوراءالنهر و خراسان را به طور مبهم و مرموزی در آن ایام غرق وحشت می داشت. جنگهای خوارزمشاه هم تمام ترکستان و ماوراءالنهر را در آن

ایام در خون و وحشت فرو می برد. مدت‌ها بعد جاده‌ها آکنده از خون و غبار بود و سواران ترک و تاجیک مانند اشباح سرگردان در میانه این خون و غبار دایم جابه جا می شدند. خشم و ناخرسندی که مردم اطراف از همه جا از خوارزمیان غارتگر و ناپروای سلطان داشتند از نفرت و وحشتی که آوازه حرکت تاتار یا وصول طلایه مغول به نواحی مجاور به ایشان القا میکرد کمتر نبود. این جنگجویان سلطانی که بیشتر ترکان فنقلی واز منسوبان مادر سلطان بودند در کرو فر دایم خویش، کوله بارها و فتراک‌هایشان همواره از ذخیره ناچیز سیاه چادرهای بین راه یا پس انداز محقر آنها در جاده‌ها و حوالی مرزها اؤامس روستاها، امنیت شهرها و حتی آرامش شبانان بیابانها را به شدت متزلزل می ساخت. تمام قلمرو سلطان طی سالها تاخت و تاز خوارزمیان و ترکان فنقلی در چنگال بیرحمی و نا امنی و جنگ و غارت دست و پا میزد. در خوارزم نفوذ ترکان خاتون مادر سلطان و مداخله دایم اودر کارها مردم را دستخوش تعدی ترکان فنقلی می داشت. خود سلطان جنون جنگ داشت و جز جنگ که هوس شخصی او بود تقریباً تمام کارهای ملک را به دست مادرش ترکان خاتون و اطرافیان نا لایق سپرده بود. در سالهایی که خانواده بهاء ولد به سبب ناخرسندی از سلطان خوارزم یا به ضرورت تشویش از هجوم تاتار، در دنبال خروج از خراسان مراحل یک مهاجرت ناگزیر را در نواحی شام و روم طی می کرد خانواده سلطان خوارزم هم سالهای محنت و اضطراب دشواری را پشت سر می گذاشت.

علاء الدین محمد خوارزمشاه بزرگ و سلطان مقتدر عصر آخرین سالهای سلطنت پرماجرایی خویش را در کشمکش روحی بین حالتی از جنگبارگی لجاجت آمیز و جنگ ترسی بیمارگونه و مالیخولیایی سر میبرد. بیست و یک سال فرمانرایی او از مرده ریگ پدرش علاء الدین تکش تدریجاً یک امپراطوری فوق العاده وسیع را بوجود آورد پس از او پسرش جلال الدین مینکبرنی که برای نجات ملک از دست رفته پدرش طی سالها همچنان در بدر با مغول میجنگید موفق به اعاده سلطنت از دست رفته نشد. عادت به عیش و مستی او را از تامل در کارها مانع می آمد. بدین سان از سی سال جنگهای او و پدرش جز بدبختی پدر و قتل یا درویشی پسر چیزی حاصل نشد. دروازه روم هم که با شکست یاسی چمن بر روی خوارزمشاه بسته ماند بر روی واعظ بلخ که با حسرت قلمرو پادشاه خوارزم را ترک کرده بودگشوده ماند. در همان اوقات که خوارزمشاه جوان در آنسوی مرزهای روم طعمه گرگ شد یا به درویشی گمنام تبدیل گشت مولانای جوان که او هم مثل شاهزاده خوارزم جلال الدین خوانده می شد، در دنبال مرگ پدر در تمام قلمرو روم به عنوان مفتی و واعظ نام آوری مورد تعظیم و قبول عام واقع بود و بعدها نیز که طریقه صوفیه را پیش گرفت درویشی پر آوازه شد ووقتی سلاله سلطان محمد خوارزم شاه در غبار حوادث ایام محو شد سلاله بهاء ولد در روشنی تاریخ با چهره نورانی مجال جلوه یافت.

مولانا پژوهی و مولانا دوستی در غرب

در ادبیات فارسی دری شاعری را نمیتوان یافت که از حیث وسعت اطلاعات و اندیشه، شدت هیجان، غلیان احساسات، تنوع مضامین، درک عمیق از مسایل اجتماعی و وقوف بر روان آدمی و شناخت دردهای درون انسان، احاطه بر فلسفه و حکمت و بسیاری از مسایل دیگر با مولانا جلال الدین محمد بلخی همسری کند. مولانا به لطف اشعارش و اندیشه بلندش بیشتر از هفت صد سال است که در قلب خوانندگان شعر و عرفان از بوسنی تا بنگال زنده و جاودانه مانده

است. مولانا در طی هفت قرن همچون خورشید درخشان درخشیده و اطراف و اکناف را منور کرده و صیت شهرتش از شرق تا غرب رسیده است. با اینهمه شهرت، جهانیان از جمله دانشمندان غربی مولانا را در همین اواخر به تمام معنی شناخته اند تا جایی که امروزه مولانا محبوب ترین شاعر و اندیشه ور در نزد غربیان محسوب میشود. همانطوری که نشریه « کریسچن ساینس مانیتور» مقاله ای از الکساندرا مارکس چاپ کرده و در آن مقاله اعلام شده بود که اشعار مولانا در ایالات متحده آمریکا پرفروش ترین کتاب شده است و مولوی شناس دیگر غربی کولمن بارکس گفته بود که «مولانا آمریکا را فتح میکند.»

از این گفته استنباط میگردد که امروز مولانا در نزد اکثریت غربیها یکی از بزرگترین معلمان معنوی جهان است و از همین جهت است که اشعار او را ترجمه میکنند و در باره شخصیت و افکار و آثارش کتابها و مقالات پژوهشی مینویسند. اکنون مجموعه ترجمه شده اشعار او تصاویر الهام بخشی است که اکثر جراید پرفروش آمریکا بی خواندن آنرا توصیه میکنند. افزون بر این، مولانا به قدری در فرهنگ عامه مردم آمریکا و اروپا نفوذ کرده است که در کنار کتابهایی مانند: «هفت عادت انسان های تاثیر گذار جهان» تالیف استیفن کاوی قرار گرفته است.[1]

افزون بر این، امروزه برخی از هنرمندان و هنر پیشه گان با الهام از اشعار و اندیشه مولانا به ایجاد آثار بکر هنری پرداخته اند. «دست اندر کاران شرکت های بین المللی تهیه فیلم جهت تولید فیلم های مستند از گروه رقصندگان و نوازندگان گروه مولویه و نمایش آن در تلویزیون فرانسه و انگلستان به ترکیه سفر مینمایند. گروه درویشان مولویه نیز در طی ده سال اخیر چندین نوبت به اروپا و ایالات متحده آمریکا سفر کرده و از استدیو های ضبط دیدن کرده اند. سفر های جدید تر گروه درویشان در سال 1996 به استرالیا بود که برای تماشای مراسم سماع و اجرای موسیقی عارفان ترک، تکت هایی به بهای بیست تا سی دالر فروخته شد. وقتی درویشان در سال 1994 به اتلانتا سفر کردند، دو تن از مترجمان پر آوازه اشعار مولانا - کولمن بارکس و رابرت بلای نیز در آن مراسم حضور یافتند. و انسا ردگریو (هنرپیشه زن انگلیسی) با همکاری گروه درویشان، کار روایت متن فیلم جدیدی به کارگردانی فهمی گرچکر به انجام رساند. این فیلم که در باره «ایده پذیرش عقاید سایرین» و با هدف «ترغیب مردم به حرمت نهادن به ایمان، اعتقادات و آرمانهای دیگران» ساخته شده بود، با نام: «مدارا؛ تقدیم به مولانا جلال الدین» به روی پرده سینما رفت.»[2]

در سال های اخیر انجمن های مولانا شناسی در انگلستان و آمریکا تاسیس گردید. شگفت اینست که برخی از این انجمن های دوستداران مولانا مثل گروه «عشاق مولانا» از امریکائیان غیر مسلمان اند که هر چند هفته یکبار برای قرائت اشعار مولانا و سماع درویشی با موسیقی ترکی در محل انجمن حاضر میشوند، گویا اینکه در یک جایی به عبادت آمده باشند، با خضوع خاص در محفل اشتراک مینمایند.

اگرچه مردمان مغرب زمین با مولانا جلال الدین محمد بلخی قرنهای پیش آشنایی داشتند، ولی در سالهای اخیر وی را به تمام معنی شناخته و به اهمیت و ارزش سخنان و افکار او پی برده اند.

در مورد مولویان و طریقت و ارکان ایشان، حتی در قرن شانزدهم میلادی بعضی مطالبی در سفرنامه های اروپائیان نگاشته شده است. مثلا جورجیوس دی هانگربا (1422 - 1502) که وقتی به دست ترکان اسیر شده بود، در سفر نامه خود در باره طریقت و سماع مولویه حکایاتی دارد. یک صد و پنجاه سال بعد شخصی بنام دولوار در مکتوبهایی که در باره سیاست داخلی امپراتوری عثمانی به دولت فرانسه نوشته، در باره مراسم سماع مولویان مطالبی نگاشته

است. همچنین هانس کریستن اندرسن نویسنده دانمارکی و گرد آورنده داستانهای عامیانه در قرن 19، جان پورتر براون منشی و مترجم سفارت امریکا در امپراتوری عثمانی، خانم پارادو، خانم لوسی جی گارنت و دیگر سیاحان اروپایی در قرن نوزدهم در باره مولویان و رسوم و آداب شان آثاری نوشته کرده اند.

نخستین ترجمه های اروپایی آثار ادب فارسی، سعدی شاعر معاصر مولانا، مورد تمجید متفکرانی مانند ولتر و امرسن قرار گرفته است. اما حافظ اولین شاعر فارسی زبان بود که در تخیل اروپائیان جایی برای خود باز کرد و دانشمندی بنام سر ویلیام جونز اشعار حافظ را ترجمه نمود. گوته شاعر بزرگ آلمانی از ترجمه او مستفید شد و دیوان «شرقی و غربی» خود را با تأثیرپذیری از حافظ سرود. همین جونز در سال 1791 میلادی در انجمن آسیایی خطابه ای با عنوان «در باب شعر عرفانی پارسیان و هندوها» ایراد نمود که در این خطابه خود ابیات آغازین مثنوی را بیان نمود. شاید این ترجمه اولین ترجمه معنی ابیات مثنوی به یک زبان اروپایی باشد. اندکی بعد یک دیپلومات اتریشی بنام ژاک فان والن بورگ (1763 - 1806) ترجمه مثنوی را به زبان فرانسوی آغاز کرد، ولی متأسفانه ترجمه او قبل از انتشار در جریان یک آتش سوزی از بین رفت. با اینهمه مولانا در اوایل قرن نوزده به اندازه حافظ در فرانسه و دیگر ممالک اروپایی نتوانست نفوذ کند. [3]

مولانا، اولین بار در کشور های آلمانی زبان توجه محققان و شاعران را جلب نمود. یک دیپلومات اتریشی بنام ژوزف فون هامر پورگشتال در نشریه «مطالعات شرقی» در باره حافظ و مولانا مطالبی نگاشت و بعد هفتاد قطعه شعر از مثنوی و دیوان شمس را به خوانندگان آلمانی معرفی کرد. او برخلاف برخی از پژوهندگان اروپایی که حافظ و خیام را شاعران صوفی مسلک میپنداشتند، متوجه تفاوت موجود میان نظریات مولانا و حافظ شد. به زعم او غزلیات شعرایی چون حافظ به آنها اجازه میدهد به فراسوی خورشید و ماه نظر کنند، اما مولانا سوار بر بال معنویت توانست تا بالاتر از زمان و مکان و به ساحت ماقبل ابدیت اوج بگیرد. به نظر او مولانا بزرگترین شاعر عارف مسلک شرق و پیشگوی صوفیان و مثنوی او راهنمای جمیع صوفیان است.

یک شاعر دیگر آلمانی - فریدریش روکرت (1788 - 1866) سخت شیفته مولانا شد. وی در سال 1819 اشعار زیبایی تحت عنوان «چاسلین» سرود که سخت به اشعار دیوان شمس شباهت داشت. ترجمه های روکرت که دستاورد های شعری او بودند، گوی تفوق را از ترجمه های پورگشتال ربود. اشعار و همچنین ترجمه های او از اشعار مولانا مورد تمجید فیلسوفانی همچون هگل و دیگران واقع شد. به نظر برخی از محققان فیلسوف مشهور، هگل توسط ترجمه های روکرت با نظریات دیالکتیکی مولانا آشنا شده و از نظریات مولانا استفاده علمی کرده است. به نظر این دانشمند مولانا چند قرن پیش از هگل به کشف قوانین دیالکتیک دست یافته و هگل این قوانین را از او گرفته است. [4]

بعد از روکرت ترجمه های چندی از مثنوی و دیوان شمس صورت گرفت. از جمله مترجمان اروپایی میتوان از: گراف فون پلاتن، هانس ماینکه، فیتز جرالد، امرسن، ادوارد بایلز کاول، ویلیام رد هاوس، ادوارد هنری وینفیلد، رینولد ال نیکلسون، جان آربری، کولمن بارکس و دیگران را میتوان نام برد. وقتی این ترجمه ها از آثار مولانا و کتابهایی در باب افکار صوفیان در قرن نوزدهم به کشور های اروپایی راه یافت، دانش پژوهان و فلاسفه برجسته غرب به این نتیجه رسیدند که مولانا در اشعارش نوعی پانته ئیسم (وحدت وجود) را تعلیم داده است. در سال 1821 یک دانشمند آلمانی بنام فریدریش اگوست تولوک (1799 - 1877) که یکی از متألهان مهم قرن نوزدهم بشمار میرود، کتابی نوشت تحت عنوان «عرفان، پانته ئیست ایرانیان» و در آن در مورد نظریات عرفانی مولانا مفصلاً بحث کرده و قطعاتی از دفتر سوم مثنوی را نقل کرده است. بعداً

هرمان اته (1844 - 1917) در «تاریخ ادبیات ایران» و آثار دیگرش در باره مولانا و اندیشه و آثارش مفصلاً مطالبی نوشته و او را نه تنها بزرگترین شاعر عارف جهان اسلام، بلکه بزرگترین شاعر وحدت الوجودی جهان دانسته است. [5]

نظریات و افکار مولانا در جهان غرب نه تنها بر شاعران و محققان ادبی و فیلسوفان تأثیر انداخته ، بلکه بر روان شناسان نیز تأثیرات قابل ملاحظه ای داشت. چنانچه بزرگترین روانکاو اروپا - کارل یونگ با استفاده از منابع دست دوم افکار مولانا را مطالعه کرده و در یکی از آثارش از مولانل یاد کرده است. روانشناس دیگر هلن لوک (1904 - 1995) واپسین سالهای عمر خود را به مطالعه مثنوی گذشتاند. وی قصد داشت با استفاده از یک قصه مثنوی (حکایت دیوی که در چاه افتاد) داستان جالبی به رشته تحریر درآورد که با مرگش ناتمام ماند.

از میان دانشمندان غربی سرویلیام جونز (1746 - 1794) نیز در عرصه مولانا شناسی از اهمیت خاصی برخوردار است. او هنگامی که مثنوی را خواند، در حاشیه آن چنین نوشته بود: « شاید کتابی به ارزشمندی مثنوی تا حال به دست انسان نوشته نشده باشد. زیبایی ها و عیوب آن به یک اندازه شگرف است، کتابی است با مطالب آشکارا زشت و ناپسند و نکات ناب اخلاقی ، اشعاری زیبا و نابخردی های مطلق، سرشار از لطافت طبع و بذله گوئی و همچنین لطیفه های ملال آور، با استهزا گرفتن مذاهب مرسوم و در عین حال حسن متعالی پارسایی. مثنوی همچون دشتی بکر و دست نخورده و پوشیده از گل های فراوان در اقلیمی مساعد و بوی نامطبوع بهایم است. نویسنده ای غیر از چاسر یا شکسپیر سراغ ندارم که با مولوی قابل قیاس باشد.» [6]

از میان دانشمندان غربی در عرصه مولانا پژوهی کسی به پایه رینولد ال نیکلسون دانشمند انگلیسی (1868-1945) نمیرسد. اولین و بزرگترین عشق او و کار تحقیقی او مولانا جلال الدین بود. او در سی سالگی منتخب اشعار دیوان شمس تبریزی را منتشر ساخت. او با ترجمه ، تصحیح و شرح مثنوی معنوی بزرگترین خدمت را در انکشاف و تکامل مولانا پژوهی انجام داد. نیکلسون به مولانا علاقه خاصی داشت. او از میان متفکران اسلامی مولانا را می پسندید و اندیشه و افکار مولانا را ژرفتر و واضح تر از غزالی میدانست. او در جایی مینویسد: « ... مثنوی گستره شگفت آور نبوغ شعری جلال الدین را خیلی کاملتر از دیوان شمس تبریزی به معرض نمایش میگذارد. غزل های او به بالاترین نقطه ای میرسند که اشعار ملهم از رازبینی و حال توان نیل به آن را دارند و همین عوامل به تنهایی او را چهره ممتاز و بلامنازع عرفان مطرح خواهند کرد. غزل های او در دنیای به دور از حالات و تجربیات روزمره جریان دارد و فقط در حضور آن وجود «پیدا» قابل رویت است ، حال آنکه مثنوی عمدتاً به مسایل و تأملات مربوط به آداب و اخلاق و فایده و معنای زندگی می پردازد.»

نیکلسون که در ادب عربی و فارسی متخصص برجسته ای بشمار میرود، درباره اندیشه و افکار و آثار مولانا زحمات زیادی کشیده و مثنوی و فیه مافیه و غزلیات زیادی را از دیوان شمس ترجمه کرده است. نسخه انتقادی مثنوی به تصحیح او تا هنوز یکی از نسخه های معتبر مثنوی در جهان است. او غیر از ترجمه و تصحیح مثنوی و دیگر آثار مولانا با نشر گزیده هایی از قصص و غزلیات مولانا خدمات قابل توجهی در معرفی او انجام داده است. نیکلسون قبل از تکمیل تصحیح مثنوی گزیده ای از قصص مثنوی را شامل پنجاه و یک داستان تحت عنوان «قصص عرفانی : گزیده قصه های مثنوی جلال الدین رومی» برای مخاطبان عام منتشر ساخت. او قصد تالیف شرح معتبری از زندگانی مولانا را داشت ، اما عمرش کفاف نداد. وقف سالیان زیاد عمر به مولانا پژوهی از سوی نیکلسون باعث شد علاقه بسیاری از محققان و خوانندگان غیر حرفوی برانگیخته شود.

کارهای پژوهشی استاد نیکلسون را در عرصه مولانا پژوهی شاگردش آرتور جان آربری اسناد پوهنتون کمبریج دنبال کرد. آربری دوصد داستان مثنوی را تحت عنوان « قصص مثنوی » با مقدمه مفصلی انتشار داد. همچنین او گزیده ای از رباعیات دیوان شمس را گرد آوری و ترجمه کرد و در کتابی تحت عنوان « رباعیات جلال الدین رومی » نشر کرد و سپس فیه مافیه را با عنوان «گفتارهای رومی» ترجمه نمود. کارهای علمی آربری در ساحه مولانا پژوهی از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده ، آثار او کمک شایانی به بسط و گسترش اطلاعات و آگاهی در مورد مولانا جلال الدین محمد کرد.

دانشمند دیگر غربی که در مولانا شناسی شهرت زیاد دارد و پژوهش های گسترده و ناب در مورد مولانا و آثار و افکارش انجام داده، خانم آنه ماری شیمیل است. او که اکثر سالهای عمر خود را به خواندن و زندگی با متون اسلامی و صوفیه گذرانده و آثار متصوفان بزرگ را بررسی علمی کرده ، در چندین تالیف مهم خود به زبانهای آلمانی و انگلیسی به معرفی اندیشه مولانا پرداخته و نمونه بارز آن «شکوه شمس : بررسی آثار جلال الدین رومی» است. او غیر از این اثر مشهور، کتابی تحت عنوان «من بادم و تو آتش : زندگی و آثار رومی»، « تأثیر مولانا بر رومانسیسم آلمانی» و چندین مقاله و سخنرانی در باره مولانا دارد. شیمیل مولانا پژوهی را با ترجمه اشعار او در سال 1948 آغاز نمود. او نه تنها غزلها بلکه فیه مافیه را نیز به زبان آلمانی ترجمه کرد. او در مولانا شناسی سابقه طولانی دارد. او اولین اروپایی بود که در برابر نمایندگان پارلمان ترکیه که به مناسبت سالروز تولد مولانا در هفدهم دسامبر سال 1954 در قونیه گرد هم آمده بودند، به سخنرانی پرداخت. غیر از ماری شیمیل از محققان آلمانی هلموت ریتز، فریتس مایر، جی . سی بورگل شهرت داشته و کارهای علمی آنها در باب صوفیه ، بخصوص مولانا ستودنی است.

از دانشمندان فرانسوی بارون برنارد کارادو (متولد 1867) از نخستین کسانی بود که در عرصه شناخت مولانا تلاش داشته اند. او مقاله ای را در باره مولانا برای چاپ در دانشنامه اسلام نوشته است. اگرچه محققان فرانسوی از ابتدا به جریان مولانا پژوهی نپیوستند، اما درویشان چرخ زن موضوعی بود که بسیار مورد توجه سیاحان فرانسوی واقع شد. رقص مولویه (سماع) همواره فرانسویان را شیفته خود کرده بود. یکی از محققان فرانسوی بنام ماریان موله در یک اثرش مفصلاً رقص سماع را بررسی کرده است. عجیب این است که اسلام شناس معروفی چون هانری کربن که در باره تاریخ اسلام و متفکران و دانشمندان و نحله های مختلف علوم اسلامی به ویژه در باره شهاب الدین سهروردی کارهای علمی شگرفی انجام داده چندان به سوی مولانا کشیده نشده است، بلکه او زیاده تر به سوی عارفان اشراقی و ابن عربی گرائیده است. محقق دیگر فرانسوی هنری ماسه نیز زیاد به مولانا توجه نکرده است.

بدین ترتیب میبینیم که تا سال 1970 میلادی ترجمه آثار مولانا و اطلاعات در باره مولانا به آسانی در دسترس مردم فرانسه نبود. پس از این تاریخ در سایه فعالیتهای علمی ادادو وتیری بود که مولانا مورد توجه پژوهندگان فرانسوی واقع شد. خانم مه یروویچ که از علاقه مندان مولانا بود، پژوهش های خود را با ترجمه هایی از آثار متفکر پاکستانی علامه محمد اقبال آغاز کرد و سپس به آثار و افکار مولانا پرداخت. او آثاری در باره مولانا نوشت و اشعار دیوان شمس و همچنین معارف سلطان ولد و سپس ابتدا نامه را به زبان فرانسوی ترجمه کرد و بعد با جمشید مرتضوی مثنوی را بطور کامل ترجمه و نشر کرد. جمعی از دانشمندان و و چهره های برجسته ماصر فرانسه از طریق آثار او با مولانا آشنا شدند.

از میان دانشمندان شرق شناس ایتالیا آلساندرو بوزانی (1921-1988) که محقق پرکار و به چند زبان شرقی بلد بود، قابل یادآوری است. او مقاله ای را برای دانشنامه اسلام در مدخل جلال الدین رومی نوشت . استاد بوزانی در « تاریخ ادبیات فارسی» و نیز در اثر دیگرش تحت نام «

جلال الدین رومی شاعر متصوف « پنجاه غزل و دوازده رباعی از اشعار بی نظیر مولانا را به ایتالوی ترجمه نمود. غیر از او گابریل مندلی، ایتالو پیتری - استاد دانشگاه تورین، در باره مولانا کار های تحقیقی قابل توجه انجام داده اند. اما در مجموع در ادبیات ایتالیا به اندازه آلمان، فرانسه و کشور های انگلیسی زبان، معروف و شناخته شده نیست.

در سال های اخیر مولانا و افکار و اندیشه اش در امریکا شیفته گان زیادی پیدا کرده است. از میان شاعران و محققان امریکایی در زمینه مولاناشناسی و ترجمه اشعار او رابرت بلائی و کولمن بارکس معروف هستند. بلائی که معتقد بود فرهنگ امریکا باعث نابهنجار شدن روح و روان مردان آن دیار شده است، بعد از سال 1980 شیفته مولانا گردید و مجموعه گزیده ای از اشعار مولانا را تحت عنوان « شب و خواب » ترجمه و نشر نمود. دو سال بعد نیز ترجمه اشعار مولانا را با نام « وقتی می انگور میشود » به چاپ رساند. بلائی این اشعار را به مناسبت های مختلف در مجامع عمومی میخواند. مهمتر از همه اینکه بلائی دوست با استعداد خود کولمن بارکس را با مولانا آشنا ساخت و او را به ترجمه اشعار مولانا تشویق نمود. بارکس می پندارد که اشعار مولانا زندگی وی را متحول ساخته است. او در تالیف کتاب « شب و خواب » با بلائی مشارکت نمود و مدتی بعد ترجمه های خود از اشعار مولانا را تحت عنوان « راز سرگشاده » انتشار داد. او در جریان کار چنان به مولانا شیفته گردید که در سال 1984 در سفری که به حج شباهت داشته قونیه رفت و همچون روزه داران از خوردن و آشامیدن اباورزید. امروزه کولمن در ترجمه اشعار به زبان انگلیسی که بتواند نظر مخاطبان بیشتری را جلب کند، واقعا چیره دست است. شمار نسخه های بشمار رفته و تعداد کسانی که در مجالس طرب انگیز شعرخوانی او حضور میابند، گواهی برین ادعاست. احساس بارکس در مورد شخصیت مولانا، حس شیفتگی یک مرید به پیر است. به نظر او مولانا هم یک شاعر است و هم یک معلم بزرگ که قادر است آنچه را روح و جان بشری در مواقع خاص نیاز دارد، بدو بدهد.

امروز در غرب نه تنها در باره شخصیت و افکار مولانا پژوهشهای علمی صورت میگیرد و اشعار او ترجمه میشود، بلکه تعلیمات انسانی او نیز دل ها را تسخیر مینماید. برخی از غربیان در اروپا و امریکا در محلات خود به تشکیل طریقت های مولویه پرداخته اند. در این راستا تلاشهای کسانی چون گرجی اوف، مهر بابا، ادریس شاه، کبیر هلمینسکی، کامیل هلمینسکی، ساموئل لوئیس و دیگران قابل یاد آوری است. در سایه تبلیغ های محافل درویشی اشخاص مذکور در سال های بین 1930 تا 1970 شهرت و آوازه مولانا و طریقت مولویه در بین اروپایی ها و امریکایی های علاقمند به گونه شگرفی فزونی یافته است. مولوی در اوایل دهه 70 و لاقبل برای گروه معدودی از غربیان، پیشوای ذهنیت عصر جدید و جنبش تجلیل از توانایی های بالقوه بشر تبدیل شده بود. مولانای مقدس نه در قالب عارفی مسلمان، بلکه در هیئت عارف و حکیمی غیر وابسته به دین و آئین خاص، توانسته بود به فراسوی زمان و فرهنگ گام بردارد.

در سال 1978 جلال الدین لوراس فرزند سلیمان دده شیخ مولویان قونیه به امریکا سفر کرد و به تعلیم سماع و ارکان طریقت مولویه پرداخت. مدتها بعد، در کنار مریدان سابق ساموئل لوئیس در کلیفورنیای شمالی «طریقت مولویه امریکا» را تشکیل داد. « لوراس مریدانش را بنام صوفیان میخواند و آنها را به مطالعه روزانه مثنوی تشویق میکند و برای این کار، ترجمه دقیق و موشگافانه نیکلسون را توصیه میکند؛ گو اینکه مریدان از ترجمه موجود بارکس هم الهام میگیرند. آنها سوره فاتحه الکتاب را به زبان عربی یاد میگیرند و غالبا با اصول و احکام اسلام آشنا میشوند. ولی «طریقت مولویه امریکا» آنها را ملزم به گرایش به اسلام نمیکند، نیازی به تغییر دین و کیش نیست و آنها توجه خود را به موضوعات تفرقه انگیز اعتقادی معطوف نمیکند، بلکه به ایجاد پیوند های فرقه ای از طریق تمرکز به روانشناسی معنوی و شرکت دسته جمعی در مراسم ذکر گویی و چرخ زنی می اندیشند، رسم اصلی ایشان همان چرخ زنی است. «طریقت مولویه امریکا» هر

ساله کلاس های شبانه ای به مدت نه ماه برای تعلیم سماع به مریدان تشکیل میدهد که تدریس آن برعهده مریدان منصوب به لوراس است. شاگرد نمیتواند قبل از اتمام موفقیت آمیز دوره «سماع زنی» در مقابل مردم به سماع درآید.

نشریه مخصوص این طریقت «عشاق مولانا» نام دارد و نشان انترنیتی آن (www.hayatided.org/index.html) است. لوراس در سال 1998 مولویان امریکا را به ترکیه برد و هم در مولویخانه غلظه در استانبول و هم در سماع خانه موزه مولانا در قونیه مراسم چرخ زنی را به اجرا درآوردند... شیخ کبیر ادموند هلمینسکی در سال 1980 توسط سلیمان دده به جمع درویشان مولویه پیوست و پنج سال در محضر او به تلمذ کرد و تا واپسین سال های عمر سلیمان در سال 1985 هر سال به دیدار او به قونیه میرفت. بعد ها وی در سال 1990 از سوی جلال الدین چلبی به مشیخت مولویان دست یافت و از سوی همو ، نماینده طریقت مولویه در شمال امریکا منصوب گشت. جلال الدین چلبی اندکی قبل از مرگ خود در سال 1996 « بنیاد بین المللی مولوی » را به عنوان سازمان حامی امر هماهنگ کردن فعالیت های مولویان دیگر کشور ها تاسیس کرد.» [7]

امروزه دامنه نفوذ و اثرگذاری تصوف، خاصه طریقه مولویه از حدود و ثغور فرقه ها و مدرسان شان فراتر رفته است. اندیشه های مولانا در محافل فرهنگی - هنری ، سینما و موسیقی ، ادبیات و سایر شئون زندگی غربیان راه باز نموده است. آنها از اندیشه و آثار مولانا الهام میگیرند و در آفرینش آثار خود بهره میجویند و افزون بر اینهمه با خواندن اشعار زیبای او روح و روان خویش را صیقل مینمایند و آلام درونی خویش را تسکین میدهند.

نتیجه گیری

شناخت مولانا ، شناخت معنی حقیقی کلیات وی ، کاریست خیلی ها دشوار. به هر اندازه پی که شعر های مولانا زیادتر خوانده شود به همان اندازه معانی مختلف از آنها به دست می آید. این یک امر بدیعی است که هر خواننده شعر های مولانا را به ذوق و برداشت خود تعبیر و تفسیر میکند و از آنها لذت میبرد. پس هر خواننده از دریچه خاصی به دنیای پر از رمز و تخیل مولانا وارد میشود و جهان کاملاً دیگر گونی را پیش چشمانش مجسم مینماید.

مولانا در زمانی چشم به دنیا گشود که وضعیت سیاسی و نظامی بلخ رو به خرابی بود. دستگاه دولت محمد خوارزم شاه داشت به سقوط مواجه میشد. با آنهم محمد خوارزم شاه صرف نظر از خود خواهی خود نکرده و وجود چنین یک خانواده دینی و دانشمند را برای خود یک خطر تلقی میکرد. دلیل آن این بود که بهاء ولد پدر مولانا شخص توانا و دانشمند بود و میان مردم بلخ نفوذ خاصی داشت. با وجودی که هیچ علاقه پی به قدرت رسیدن نداشت توسط محمدخوارزم شاه جبرا از وطن اصلی اش تبعید شد.

دانشمندان و مولانا شناسان زندگی مولانا را به بخش های مختلف تقسیم میکنند اما به نظر من بخش های اساسی زندگی مولانا جلال الدین محمد بلخی شامل دوران کودکی ، دوران پیش از ملاقات با شمس الحق تبریزی و دوران بعد از ملاقات با شمی الحق تبریزی میباشد. دوران کودکی مولانا بیشتر همراه با مهاجرت ها بود. در باره دوران جوانی ، تحصیل و مدرسی پیش از ملاقات با شمی تبریزی نیز نظریات گوناگون وجود دارد ولی زندگی اصلی که مولانا را مولانا ساخت بعد از ملاقات او با شمس آغاز میشود. این شمس بود که انقلاب روحی و روانی بزرگی در زندگی مولانا برپا کرد و او را به قله های شامخ شعر و ادب عرفان و تصوف دری رساند.

هدف از این کوتا نوشته به عنوان پایان نامه تحصیلی کمکی است برای مشتاقان مولانا و معلومات جمعآوری شده مختصری برای دانشجویانی که در باره مولانا میخواهند چند سخنی به معلومات خویش بیافزایند. امروز مولانا یک بخش ناگسستنی در زندگی مردم کوهستان خصوصا شغنی زبانها را احتوا میکند. در محافل خوشی و غم اشعار این مرد بزرگ خوانده و یادش گرامی داشته میشود.

منابع و مآخذ

- 1 - اته ، هرمان. تاریخ ادبیات فارسی. امیر کبیر، تهران: 1352.
 - 2 - شفیعی کدکنی، محمد رضا. روزنه خورد بر جهان بزرگ، مجله عرفان، شماره هشتم، مطبعه تعلیم و تربیه، کابل: 1363.
 - 3 - شیمل، آنه ماری. تاثیر مولانا جلال الدین محمد بلخی در ادبیات شرق و غرب ، مجله ادب، شماره سوم و چهارم، کابل: 1345.
 - 4 - ط. ا. بررسیهایی در باره برخی جهانبینی ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، چاپ دوم، کمیته دولتی طبع و نشر، کابل: 1361.
 - 5 - لوئیس، دی فرانکلین. مولوی - دیروز و امروز، شرق و غرب. ترجمه فرهاد فرهمند فر، چاپ اول، نشر ثالث ، تهران: 1383.
- [1] - لوئیس ، فرانکلین . دی. مولوی - دیروز و امروز، شرق و غرب، ترجمه فرهاد فرهمندفر، نشر ثالث ، تهران: 1383 ، ص 3.
- [2] - ایضا ، ص 4.
- 3 - شفیعی کدکنی، محمد رضا. روزنه خورد بر جهان بزرگ، ص 26 .
- [4] - ط. ا. بررسی هایی در باره برخی جهانبینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران ، ص 294.
- [5] - اته، هرمان . تاریخ ادبیات ایران، ص 254.
- [6] - لوئیس، دی فرانکلین ، ص 694.
- [7] - فرانکلین دی لوئیس . مولوی - دیروز و امروز ، ص 681 - 682.